

دانلود رمان عشوه گر ۲
دانلود رمان های مریم پیروند
رمان عاشقانه ، رمان انتقامی

«به نام خدا»

رمان عشوه گر ۲

جلد اول رمان با نام «عشوه گر ۱» در اپلیکیشن باغ استور موجود است، یا نام رمان را جستجو کنید یا به صفحه نویسنده در سایت باغ استور مراجعه کنید.

صدای جیغ جیغوی آوا نمی‌داشت حواسم سر جای خودش باشه.
البته مدیونش بودم که هر از گاهی، حواسم رو پرت می‌کرد. اگه

به من بود که حاضر بودم همین الان یه جوری خودم رو به اون خراب شده برسونم تا اون جِغله رو ادب کنم.

چشمم به پیچ و تابِ بدن زیباش بود که با لوندی خودش رو تکون می‌داد و لب زیریش رو با یه ناز عجیبی به دندون می‌گرفت. چشم‌های خمارش...

فالور جمع کردن به چه قیمت؟ به قیمت لخت کردن خودش و نشون دادن سر و اندامش؟

رگ‌های سرم همه سیخ شده بودن. فکر نمی‌کرد پیجش پیش من لو بره؟ یا اصلا براش مهم نبودم؟

شاخ مجازی شدی برام!!!

پوفی کشیدم و دستی لابه لای موهام بردم و با حرص چنگشون زدم.

خودمم نمی‌دونم از کی حسِ تملکم به این جِغله بیشتر شد! از وقتی دارم پستای اینستاگرامش رو چک می‌کنم و از عصبانیت کبود می‌شم؟

– یزدان پاشو یه سر به آرامش بزن، گند زد به قالی. دارم مرغارو سرخ می‌کنم. بذارمشون بیام بیرون می‌سوزن.

نگاهم رفت به سمت یزدان که اصلا حواسش نبود آوا چی گفته یا صداش زده.

کنار پویا جلوی تلویزیون نشسته بود و فوتبال نگاه می‌کردن.

چقدر از اون روزی که با این خانواده آشنا شدم گذشته؟

نگاهم چرخ خورد روی آرامش سه ساله‌ی یزدان و آوا؛ که بعد از

به دنیا اومدنش آرامش زیادی برای همه به ارمغان آورد.

داشت با خودش حرف می‌زد، آوا هم که مشغول آشپزی توی

آشپزخونه بود.

گوشی رو گذاشتم توی جیب شلوارکم و بلند شدم.

رفتم کنار آرامش نشستم و به روش لبخندی زدم. غرق شده بود

توی بازی با عروسک دوست داشتنیش، که شب و روزش رو

باهش پر می‌کرد.

داشت به عروسک توی بغلش غذا می‌داد و قاشق سوپیش رو به

همه جا می‌مالوند.

– چیکار می‌کنی عمو؟

– دارم به دخترم غذا می‌دم بخوره.

زیر لب زمزمه کردم.

– ریدی به قالی که.

زیر اندازش رو که نامرتب شده بود مرتبش کردم و ظرف رو

گذاشتم روی زیرانداز که کثیف کاریش رو اونجا بریزه.

آوا از توی آشپزخونه با حرص گفت:

– یزدان که اصلا هیچ. انگار نه انگار دارم صداش می‌زنم. وقتی میره تو فوتبال یادش میره بقیه هم دوروبرش.

یزدان بلند گفت:

– جانم؟ چی می‌خوای آوا؟

– زحمت کشیدی. گفتم پاشو بین آرام داره چیکار می‌کنه.

– من پیشش.

آوا از توی آشپزخونه نگاهم کرد و لبخندی زد و دوباره به کار خودش ادامه داد. یزدان هم فارغ و آسوده سر جای خودش لم داد.

دستی به موهای لخت و بورش کشیدم.

– این دخترته آرام؟

– آره عمو. خیلی گشمنشه. ببینش. دارم بهش غذا می‌دم بخوره.

– آره خیلیم گشمنشه. همه سوپو خورد. اسمش چیه؟

– اسمش ماریاست.

یک آن جا خوردم.

– اوه ماریا. چطوری این اسمو روش گذاشتی؟

– آجی آتنا گفت اسم شو ماریا بذارم.

آتنا... آتنا ... فکم روی هم قفل شد و نگاهم رفت به طرف یزدان
مارموز که هر چی هست زیر سر خودشه.

– الان که غذاش و خورد سیر شد می برم تو اتاق می خوابونمش
رو تختش. اونجا دیگه نباید مزاحم خوابش بشی عمو یوسف.

آرامش رو با آرامشش کنار عروسکش، تنها گذاشتم و بلند شدم.
تا رسیدم پشت سر یزدان یه ضربه‌ی آروم به پس گردنش زدم
که با اخم و کشیده گفت:

– هوی.

نگاه پویا به من افتاد. سرم رو خم کردم و کنار گوشش آروم
گفتم:

– پاشو بیا بیرون کارت دارم.

– بذار بعد فوتبال.

– الان.

نگاهش تیز شد تو چشمم. محکم تر گفتم:

– پاشو می‌گم.

نوچی کرد و پوست تخمهی توی دهنش رو فوت کرد توی ظرف و بقیه تخم‌های توی دستش رو انداخت توی ظرف تخمه‌ها و بلند شد.

دنبالم اومد.

- چی‌کار داری؟

- بیا تا بهت بگم.

چشمش رفت به طرف آوا که پشت‌گاز ایستاده بود. آوا هم که صدای پامون رو شنیده بود برگشت و نگاهش به ما افتاد. یزدان دستی بر اش تکون داد و شیپنت‌آمیز گفت:

- چاکریم.

آوا هم چشم‌غره ای بر اش رفت.

- کجا داری میری؟

- میرم ببینم این بوزینه چه مرگشه. مثل باغبونا یهو احضارم کرده سر شخمش.

آوا چیزی نگفت و دوباره مشغول به کارش شد.

با گذشت این چند سال و فروپاشی خانواده‌مون اما من دیدم یزدان چطوری به این زن و بچه‌هاش انس گرفته و از جون خودش بیشتر بر اشون مایه می‌ذاره و همون عشق باعث شده تو زندگی

شخصی منم دخالت کنه و هر چیزی که مربوط به منه به بقیه،
خصوصا به آتی گزارش بده.

رفتیم بیرون در رو آروم بستم. اونم تکیه داد به دیوار.

– هوم، چی شده؟

با عصبانیت نگاهش کردم.

– پفیوز.

یه تای ابروش رو بالا داد.

– حالت خوشه؟

– راپورت چی شدی دیوث، راپورت منو می‌دی؟!؟

پقی از خنده زد.

– چه مرگته دیوونه ، زده به سرت؟

– خوب می‌دونی چمه. واسه چی آمار منو کف دست اینو اون

می‌ذاری؟

جا خورد ولی با غدی گفت:

– آها پس بگو از کجا سوختی!

– تو اصلا می‌دونی داره چه غلطی می‌کنه اونجا؟

محکم گفت:

– می‌دونم.

فکم منقبض شد. با پرویی ادامه داد:

– من هر چیزی که به خونوادم ربط داشته باشه رو می‌گم.

– تو گوه خوردی چیزایی که بهت ربط نداره رو آمار می‌دی.

محکم زد تخت سینه‌ام و جدی گفت:

– گوز گوز نکن واسه من. اگه چیزی بهش گفتم به‌خاطر آینده‌شه،

اون دختر منه، خونواده‌ی منه.

از حرص زیاد پوزخندی صدا داری زدم و دستش رو از روی

سینه‌ام عقب زدم.

– دخترت نیست. دختر زنته.

کسی به شیشه‌ی پنجره زد. نگاه یزدان رفت به طرف پنجره. منم

نگاه کردم. آوا بود که اشاره زد بریم داخل ناهار بخوریم.

یزدان دستش رو تکون داد و گفت:

– می‌آیم الان.

آوا که رفت نگاهش دوباره به سمت من برگشت.

– تو به اون دختر یه قولایی دادی یادت رفته؟

حالا من بودم که بی‌هوا و از روی عصبانیت زدم تخت سینه‌اش.

– به تو ربطی نداره چه قولی دادم، تو کار و زندگی من دخالت نکن
یزدان.

– من اگه می‌دونستم می‌خوای بازیش بدی زودتر بهش می‌گفتم تو
آدم نیستی؛ حیوونی.

داد زدم.

– حیوون تویی! توئه دیوث که اون قدر از من چغولی کردی که اصلا
جوابم و نمیده.

– خوب کردم. آتی به حرفت اعتماد کرد که رفت اون‌جا، خودش و
دربهدر کرد تا بفهمه دلش خبط زده یا عاشق شده، بعد توئه
لندره‌ور این‌جا هر روز با یکی پلاسی به تختم نیست یکی سر به
هوا شده واسه دلت!!!

انگشت اشاره‌ام رو به‌طرفش گرفتم و توپیدم.

– گوه می‌خوری گزارش منو بهش بدی. دوسش دارم یا ندارم،
بازیش می‌دم با نمی‌دم به خودم ربط داره. تو کارم دخالت نکن.

– دخترمه. به فکر آرامششم.

– این بادتو بخوابون. واسش گردن‌کشی نکن، اون دخترت نیست،
دختر زنته. زنت، زنت، زنت.

- چی شده؟

با صدای آوا هر دو به پشت سرمون نگاه کردیم.

یزدان آروم گفت:

- هیچی عزیزم. برو تو ما هم الان می‌آیم.

دستی میون موهام کشیدم. خودخوری این چندماهه روی سینه‌ام
مثل یه کوه سنگینی می‌کرد.

آوا که خواست با تردید عقب‌گرد کنه و برگرده، با حرص لب باز
کردم:

- خبر داری آتنا اون جا داره چیکار می‌کنه؟

بعد از چندسال این اولین باری بود که مستقیم در مورد آتنا پیش
آوا حرف می‌زدم. بعد رفتنش آوا یه روز ازم تشکر کرد و گفت:

- می‌دونم به‌خاطر من این کارو کردی و هیچ هدفی پشت کارت
نبوده، ممنون که باهش حرف زدی بره تا خودش و پیدا کنه و از
این هوس بچگانه‌ش دور بشه.

منم اون لحظه خفه شدم و چیزی نگفتم. نه برای خجالت و شرم،
اما برای هر چیزی که در سال‌های آینده بهش پی ببرم و بفهمم
آتی افکار عاشقانه‌اش برگرفته از هوس نوجونی‌ش و زودگذری

نبوده و همون آدمیه که قبل از رفتنش در مورد من و خواسته‌ی قلبش، حرف زده بود.

فقط سرم رو تکون دادم و تپش‌های قلبم رو برای دخترِ نوجونش نادیده گرفتم؛ تا خراب نکنم و حالا آوا فکر کرده سکوت این چند سال به‌خاطر فراموش کردن حرفهای دخترکش بوده یا پا گذاشتن روی قلبی که به نظر خودش هیچ‌وقت برای دخترکش تنیده! نگاهش رو بین من و یزدان رد و بدل کرد و با اخم ریزی جواب داد:

– خبر دارم دیگه؛ مگه می‌شه از دخترم بی‌خبر باشم؟

علیرغم سنش هنوز هم زیبایی منحصر به‌فردی داشت. انگار نه انگار مادر یه دخترِ نوزده، بیست ساله‌ست.

«هه» تمسخر آمیزی کردم و با عصبانیت و کلافگی سر جای خودم تکون خوردم.

نگاهش آمیخته‌ای از شوک و تعجب شد، یزدان لعنتی می‌دونست من چه مرضی دارم که هم به آتی گزارشات لازم و می‌داد هم منو از گود دور می‌کرد.

رو به آوا گفت:

– تو برو میزِ نهارو بچین آوا، ما با هم حرف می‌زنیم.

آوا زرنگ بود. از اون دسته زن‌ها نبود که با این حرف بره پی
نخودسیاه و حرفهای مارو بیخیال بشه.

جلوتر اومد و چشم تنگ کرد.

– نه بذار ببینم یوسف در مورد چی حرف می‌زنه. منظورت چی بود
گفتی ازش خبر دارم؟

حرص داشت زیر پوستم قلقلکم می‌داد و داغم می‌کرد.

– از پیجشم خبر داری؟

سرش رو با تائید تکون داد.

– آره خبر دارم. دخترم یه انسان آزاده؛ کاراشم به من ربطی
نداره.

نگاهی به یزدان کردم. یه ابروش رو با شیطنت بالا داد و طرحی از
لبخند روی لبش نشست.

با حرص زیادی کوبیدم تخت سینه‌اش، تا از سر راهم کنار بره و
از کنارش رد شدم که برم داخل.

آوا دستم رو گرفت. مکث کردم و چشم دوختم به چشم‌هایش، که
هر بار نگاهش می‌کردم چهره‌ی آتنا برام تداعی می‌شد.

– تو گفتی با آتی کاری نداری؟

– من گفتم؟

جوش آورد.

– نگفتی اما...

با عصبانیت صورتم رو جلو بردم و توی چشم‌هاش تیز شدم.
– بهش بگو اون کلیپای مسخره رو از تو پیجش برداره، پیجشو
هک کنم به

رمان عشوه گر ۲ به نویسندگی مریم پیروند جزء رمان های
اختصاصی اپلیکیشن رمانخوانی باغ استور می باشد و ارائه فایل
رایگان یا فروشی آن توسط سایت های دیگر غیرمجاز و ممنوع
است.

نویسنده آن فقط و فقط اجازه انتشار رمان را به باغ استور داده
است و شما مخاطبان عزیز باید ابتدا به این سایت مراجعه کرده و
پس از دانلود رایگان و نصب اپلیکیشن باغ استور می توانید این
رمان زیبا را تهیه و مطالعه کنید.

آدرس سایت: [HTTPS://BAGHSTORE.NET](https://BAGHSTORE.NET)